

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

و عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

«هَبْنِي بِفَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ أَي رَبِّ جَلَلْنِي بِسِتْرِكَ وَ اعْفُ عَن تَوْبِيخِي بِكَرَمِ وَجْهِكَ؛ ای پروردگار به فضل و بزرگواری خودت بر من ببخش و به عفو خودت بر من تصدق نما، ای خدای من ای پروردگار من، به آن پوشش و مقام ستاریت مرا بپوشان و از توبیخ من به کرامت و جهت درگذر.»

در شب‌های گذشته خدمت رفقا و دوستان عرض شد که شرط مهم برای حرکت سالک این است که احساس کند - البته این مطلب را در مراتب بالا به آن خواهد رسید، بزرگان در مراتب بالا که مرتبه اتحاد و ورود در حریم ولایت است و جریان مشیت را به وجود خود و شهود خود لمس می‌کنند آنها به این مطلب می‌رسند - که یک حقیقت واحد بر همه عوالم ممکنه حاکم و ساری و جاری است و آن عبارت است از: مقام ربط و مرتبه ربط که بین ماهیات - هر ماهیتی می‌خواهد مفروض باشد و به هر مرتبه و درجه‌ای که می‌خواهد برسد - و بین پروردگار که موجد این ماهیت و وجود دهنده این ماهیت است تحقق دارد و وجود دارد، آن حقیقت ربطیه عبارت است از: ظهور آن اسماء و صفات الهی در همه عوالم و همه مراتب ممکنه.

به عبارت دیگر: خدای متعال در مرتبه ذات که همان حقیقت بحت و بسیطه است و هیچ ثانی و دوئی برای آن حقیقت متصور نیست، آن حقیقت ذات عبارت است از همان وجود بحت و بسیط که از او تعبیر به صرف الحقیقه هم می‌کنند و تعبیر به مقام هوهویت هم می‌شود. آن «هو» مقام وجود صرف است بدون هیچ‌گونه تعین و بدون هیچ‌گونه ظهور. یک مثال می‌زنم که ما این مطلب را در خودمان بیابیم. الان ما نگاه می‌کنیم می‌بینیم که ما دارای صفاتی هستیم، صفات مختلف چه صفات مستحسنه، چه صفات قبیحه؛ دارای علم هستیم، دارای قدرت هستیم، بعضی‌ها دارای جود و بخشش هستند بعضی‌ها دارای صفت مذمومه بخل هستند، بعضی‌ها دارای عطوفت و رحمت هستند، بعضی‌ها دارای قساوت هستند، افراد مختلف هستند هرکدام از اشخاص دارای صفات مختلف‌اند و این صفات را در خود احساس می‌کنند، نه تنها در خود بلکه دیگران هم به واسطه افعالی که از آنها سر می‌زند پی به وجود این صفات می‌برند بدون اینکه از آنها فعلی سر بزند انسان نمی‌تواند پی ببرد. ولی خود این شخص این حالت را درک می‌کند. یک خطاط تا قبل از اینکه دست به قلم و دوات و کاغذ ببرد اگر در کنار شما بنشیند شما با یک آدم فرض بکنید سبزی فروش تفاوتی برایش نمی‌گذارید، هنوز قلم و کاغذی به میان

نیاورده است، هنوز ظهوری از خودش ایجاد نکرده، ولی وقتی که این کاغذ را برداشت و قلم را در دوات زد و بر این کاغذ نگاشت یک مرتبه شما نگاه می‌کنید عجب، چه کسی در مقابل شما نشسته این چه خطی است این چه خطاطی است! متوجه می‌شوید که این خطاط است. یا عالمی که در کنار شما نشسته تا وقتی که سخن نگفته شما او را یک فرد عادی می‌پندارید که همین قدر یک عمامه‌ای بر سر گذاشته و یک قبا و عبایی پوشیده و بیش از این مقدار چیزی احساس نمی‌کنید، ولی وقتی که لب به سخن می‌گشاید و پاسخ سؤال شما را می‌دهد می‌گویید: عجب دریای مواجی است، این کیست که بروز او یک همچنین شخصی هست.

یا یک شخص قوی‌هیکل در اینجا نشسته و کاری نمی‌کند، شما خیال می‌کنید همین‌طوری [است] اما وقتی که آمد یک وزنه‌ای صد و چند کیلو را بلند کرد می‌بینید عجب این چه قدرتی دارد. و همین‌طور در همه اسماء و صفات باید یک بروزی باشد و یک ظهوری باشد تا انسان پی به وجود آن صفت خاصه و نعت^۱ در آن متصف و آن شخص ببرد.

حالا این مطلب را ما در خودمان هم یک همچین صفاتی را احساس می‌کنیم، قدرت داریم گرچه چیزی از خودمان بروز و ظهور پیدا نکرده باشد. یک خطاط آیا نمی‌داند این قدرت خط را دارد؟! می‌داند، گرچه هنوز دست به کاغذ نبرده این برای ماست ولی برای خودش که می‌داند. یک شخصی که قوی هست این می‌داند قدرت دارد. یک شخصی که عالم است گرچه لب به سخن نگشاده ولی می‌فهمد که دارای علم است و همین‌طور و همین‌طور ...

اینجاست که ما در روایت و همین‌طور در السنه بزرگان داریم که به هر کسی رسیدید و با هر کسی که برخورد کردید یک وقتی استهزاء نکنید، او را به تمسخر نگیرید، معلوم نیست که او چه کسی است، شاید او ولیی از اولیاء الهی باشد و همین‌طور... مگر ولیی خدا می‌آید روی پیشانی‌اش می‌نویسد من ولیی خدا هستم! کسی چه می‌داند؟ کسی چه می‌داند این شخصی که الان در کنار شما نشسته یا در آن گوشه نشسته چه شخصی است و چه مرتبه‌ای و چه حالی دارد. پس بنابراین انسان باید نسبت به همه این مسئله را داشته باشد و این احترام را نسبت به همه باید اعمال کند.

انسان در وجود خودش این صفات را احساس می‌کند صفات را درک می‌کند، اما آن چیزی که هست این است که برای این صفاتی که در وجود خودش هست احساس می‌کند استقلالی وجود ندارد، این صفات مرتبط به یک ذات هستند؛ «من» خطاط هستم، من! من قدرت دارم، من علم دارم، من حیات و زندگی دارم، من بخشش و کرم و جود دارم، من شجاعت و رحمت و عطوفت دارم، این «من» من این

۱. فرهنگ لغت معین: نعت: ستایش، مدح، وصف کردن کسی یا چیزی به نیکی.

را دارم، من این صفت را دارم، من این کمال را دارم. آن من چیست؟ آن من چیست که شما می‌گویید این من، این قدرت را دارم من قدرت دارم. می‌گویید: آقا حواست جمع باشد می‌فهمی با که طرف هستی؟! یکی تو را می‌زند و چه کارت می‌کند حواست باشد یا می‌فهمی علمش فلانش و از این حرف‌ها.

این کسی که می‌گوید من این را دارم پس آن «من» غیر از آن علم است غیر از عالم است، غیر از قدرت است، غیر از رحمت و عطوفت و شجاعت و این چیزهاست. آن «من» را وقتی که می‌گوید من، این «من» را به آن ذات می‌گویند. پس ما ذاتمان همان حقیقتی است که ادراک می‌کنیم و با آن حقیقتی که ادراک می‌کنیم هیچ چیزی را نمی‌توانیم در کنارش جا بدهیم هر چیزی را جا بدهیم جدای از اوست. یکی از مطالب و دستوراتی که بزرگان برای سیر نفس و برای ادراک و رسیدن به حقیقت نفس می‌دادند توجه به نفس است. در مرتبه اول توجه - البته مراتب دیگری دارد که حالا آن مراتبش [قابل ذکر] نیست - آن در مرتبه اولش این است که انسان وقتی که می‌نشیند حالا یا چشم خودش را ببندد یا نبندد - بهتر است که ببندد - تمام خطورات را باید از خودش دفع کند کارهای که انجام داده، مسائلی که در طول روز انجام داده، اینها را همه را از ذهن خودش دفع می‌کند و بعد آن وقت باید برود یک قدم عقب‌تر عمیق‌تر کند، شروع کند به صفاتی که آن صفات باعث شده این کارها را انجام بدهد، علم و قدرت و رحمت و عطوفت و شجاعت و بخشش و مهربانی و تفکر و تعقل و ... اینها جزو صفات انسان است، تفکر، تعقل، قساوت و این چیزها اینها را هم یکی یکی در نظر می‌آید از اینها هم باید رد شود باز برود در خود و این نگرش به خود را هی عمیق کند، عمیق کند تا اینکه به جایی برسد که در وجود خود دیگر صفتی نبیند؛ نه علم ببیند، نه قدرت ببیند، نه بخشش ببیند، نه تعقل ببیند حتی، نه تفکر ببیند، نه تأمل ببیند هیچ چیزی در آنجا نبیند و غیر از ذات خود چیز دیگری را در قبال او و در کنار او مشاهده نکند که به این می‌گویند توجه به نفس. این مرتبه مرتبه اول است، بعد از این مرتبه مراتب دیگری عمیق‌تر می‌شود که جای گفتن آن هنوز نیست.

در این مرتبه انسان خیلی مطالب برایش کشف می‌شود، وقتی که به آن حقیقت ذات و نفس خود رسید آنجا شروع به تجلی نفس می‌کند و ظهورات و بروزات و انکشافاتی برای او به وجود می‌آید، یعنی انکشافاتی برای او حاصل می‌شود. آن مرتبه نفس را ذات می‌گویند؛ به او می‌گویند: مقام «هوهویت» پس ما هم دارای هوهویت هستیم؛ خیال نکنید فقط خدا دارد! ما هم هستیم اینجا! چیزهایی که شما دارید ما هم در اینجا برای خودمان دست به کار می‌شویم، معطل نمی‌شویم برای خودمان پیدا می‌کنیم، به خیال کردی! یک خدایی درست می‌کنیم برای خودمان هزار برابر از آن خدای آسمان و زمین بزرگ‌تر

و قوی تر و قدرتمندتر! به، می گوییم: خدایا خبر نداری!!!

آن شعر نظامی^۱ خیلی شعر عجیبی است:

ای هواهای تو خدا انگیز
وی خدایان تو خدای آزار
ره رها کرده ای از آنی گم
عز ندانسته ای از آنی خوار

همین طور می گوید - خیلی قصیده قشنگی است - تا می رسد به اینجا که:

ده بود آن نه دل که اندر وی
گاو و خر باشد و ضیاع^۲ و عقار^۳

در آن دلی که به جای خدا و محبوب گاو و خر و درخت و ماشین بیلاق و قشلاق و دفتر و دستک و کاروان سرا و مطب و مکتب و درس و شاگرد و مسجد و محراب و منبر و همه چیز، هرچه شما می خواهید بگویید، ریاست و کرسی و میز و سازمان و نهاد و بنیاد و دیگر چه بگوییم باز هم بگوییم یا نه دیگر! دیگر آن

ده بود آن نه دل که اندر وی
گاو و خر^۴ و ضیاع و عقار
قاید و سایق^۵ صراط الله
به ز قرآن مدان و به ز اخبار

خدا رحمتش کند.

این مقام «هو» در انسان همان مقام ذات است، انسان وقتی که ذات خود را ادراک می کند بدون علم، بدون قدرت و بدون حیات، حتی این که زنده هم هست حتی این را هم نباید ادراک کند از این هم باید بگذرد، موت و حیات در این اِتجاه و در این تفکّر و تأمل باید علی السویه باشد و مدنظر قرار نگیرد، این می شود مقام هوهویت نفس.

این مقام هوهویت نفس همان مقام هوهویت ذات پروردگار است، ذات پروردگار در مقام هوهویت خودش و در مقام وجود خودش در آنجا نه علم وجود دارد، نه قدرت وجود دارد، نه در آنجا اتصاف به قدرت است؛ یعنی خدای قادر، خدای عالم نه، آنجا فقط خداست، خدای عالم با خدای رازق فرق می کند. آنجا یک حقیقت بیشتر نیست تفاوت و اختلاف در مفاهیم اصلاً آنجا معنا ندارد، مفهوم زائیده و منتزع از نعوت است و وقتی که در آنجا نعت، جدای از ذات هست و ذات در یک مرتبه

۱. این شعر از حکیم سنایی می باشد.

۲. فرهنگ لغت معین: ضیاع: آب و زمین و دارایی.

۳. همان مصدر: عقار: اسباب و اثاثیه خانه، ملک و زمین زراعی.

۴. یعنی همین ها [همین کسانی که به جای خدا در دلشان، محبوبشان گاو و درخت و ماشین و ... است]

۵. همان مصدر: سایق: [ع. سائق] محرک، سوق دهنده.

هوهویت عمیق‌تری از اتصاف به نعوت و صفات قرار دارد دیگر در آنجا خدای عالم گفته نمی‌شود، خدا؛ خدای قادر نیست، خداست. خدای رثوف نیست، خداست، خدای قهار نیست، خداست. در آن مرتبه مرتبه هوهویت است و آن مرتبه هوهویت نفس همان وجود و مرتبه ذات و بسیط است و این که شما در بعضی از جاها می‌بینید که مرتبه هوهویت را حتی یک مرتبه اعتباری تعقلی و تصویری برای ذات دانسته‌اند این مسئله جای تأمل دارد. مرتبه هوهویت همان مرتبه صرف‌الوجود است نه اینکه چیزی باشد که ما معتبر بدانیم؛ یک مرتبه را مرتبه هوهویت که آن مرتبه لابشرطی از بشرط‌لایی بخواهد فاصله بگیرد.

مرتبه هوهویت همان مرتبه ذات است مرتبه ذات هم همان مرتبه احدیت است و نه واحدیت، مرتبه ذات و مرتبه هوهویت و مرتبه احدیت یکی است. اعتبار نیست؛ ذات، خودش از او انتزاع هوهویت می‌شود نه اینکه ما بخواهیم اعتبار کنیم. ذات از خودش انتزاع صرف‌الوجودی می‌شود، نه اینکه ما بخواهیم انتزاع کنیم. از خود ذات مرتبه احدیت انتزاع می‌شود نه اینکه ما بخواهیم صرف‌الوجود کنیم، این انتزاع خود ذات است. وقتی که از ذات این مرتبه تحقق پیدا کرد آن وقت می‌آییم سراغ این، حالا این ذات دارای چه خصوصیتی است؟ آیا یک ذات بیکار و عاطل و باطل است یا اینکه یک ذات شاعر، عالم، مدرک، بصیر، حی، قیوم، قادر، رثوف و سایر چیزها - حالا برای مرتبه خلق آن صفات خلقی در آنجا هست - وقتی ما به این ذات نگاه می‌کنیم می‌بینیم این ذات یک ذاتی است که عالم است، یعنی آن وجود یک وجودی است که از او علم تراوش می‌کند، چطور اینکه از وجود انسان علم تراوش می‌کند که اولین مرتبه تراوش علم از وجود انسان که مرتبه هوهویت است همان تراوش علم حضوری ذات به ذات است. یعنی اولین چیزی که شما احساس می‌کنید و این را نه به تصور و به احضار علمی، بلکه به نفس حضور عینی این را احساس می‌کنید آن عبارت است از: علم ذات به ذات. این که شما خود را می‌یابید، این که شما خودتان را احساس می‌کنید بدون علم و این چیزها، این که شما احساس می‌کنید کسی هستید، این که شما احساس می‌کنید دارید روی زمین راه می‌روید، این که شما احساس می‌کنید که یک وجودی مثل بقیه موجودات هستید، به آن علم ذات به ذات می‌گویند.

در این علم ذات به ذات خود این ذات اطلاع بر خودش پیدا می‌کند، این ناشی از چیست؟ علمی است که از خود ذات انتزاع می‌شود و به وجود می‌آید و تحقق خارجی پیدا می‌کند. حالا این ذات پروردگار در مرتبه خودش حتی از علم و از قدرت و از سایر صفات هم او متمایز است، نه اینکه فاصله دارد، این صفات زائیده ذات است، ما هیچ لحظه‌ای را پیدا نمی‌کنیم - که البته لحظه غلط است - هیچ آنی را ما پیدا نمی‌کنیم هیچ مرتبه‌ای را ما نمی‌توانیم پیدا کنیم که ذات پروردگار جاهل نسبت به خود

باشد، نسبت به خود جهل داشته باشد و همین طور نسبت به آن مقام علمی خودش ذات فاقد باشد. در هر مرتبه که شما ذات را تصور می‌کنید در همان مرتبه مساوی با علم ذات است، مساوی با قدرت ذات است، مساوی با مقام رأفت ذات است، مقام عطوفت ذات است، مقام بخشندگی و رزق و همه این صفات پروردگار، تمام این صفات زائیده ذات است و ظهور ذات است - زائیده نه به معنای جدا، بلکه به معنای ظهور - ظهور با تولد دوتاست؛ وقتی مادری بچه‌ای را تولد می‌کند آن تولد از او جدا می‌شود، بچه می‌رود در آنجا می‌گیرد برای خودش می‌خواهد مادر در کنارش به مواظبت و حراست و حفظ از او می‌پردازد، این نوع تولد در خدا معنا ندارد این شرک است و کفر است، بچه از مادر جدا می‌شود، مادر یکی اسمی دارد بچه یکی اسم دیگری دارد اینها در دو نقطه مختلف در دو مکان مختلف قرار می‌گیرند، ولی در ذات پروردگار که داریم: **لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ** ﴿الإخلاص: ۳ و ۴﴾ این تولد **لَمْ يَلِدْ** یعنی جدای از یک وجود دیگر نیست که از او به وجود آمده و بعد فاصله گرفته باشد. **لَمْ يُولَدْ** نه خود او می‌زاید که جنبه جدا شدن خلق از او به نحو استیلا و تحقق پیدا می‌کند و نه اینکه خودش از یک شیء و وجود دیگری زائیده شده باشد.

پس بنابراین ظهور خلاق از پروردگار به معنای تشکل و به معنای قالب‌گیری و به معنای تشخیص و به معنای تعیین یک شیئی است که آن یک شیء با آن وجود اصلی غیرقابل انفکاک است، غیرقابل افتراق است، غیرقابل تمایز مکانی و تمایز زمانی است.

الان شما این دست مرا مشاهده بکنید، این دست من یک چیزی است که فرض کنید که عبارت است از استخوان و گوشت و عصب و این چیزها، این دست من است. وقتی می‌گویم فلانی دارای دو دست است تا می‌گویند دارای دو دست، چه تصویری از شما می‌آید؟ آیا می‌چ او در نظرتان می‌آید یا باز شدن دست به نحوی که پنج انگشت مشخص شود آن را به آن دست می‌گویند؟ یا پنج انگشت بسته؟ هیچ کدام اینها. وقتی می‌گویند: شخص دارای دو دست است نه می‌چ او در نظر می‌آید، نه انگشت‌های او که باز دارد می‌شود و نه بسته می‌شود و نه حالات مختلف. یک حالت ابهام که همه این حالات را در بر می‌گیرد به او می‌گویند دست، آن وقت این دست وقتی که می‌خواهد در جلوی شما قرار بگیرد بالاخره باید به یک نحوی قرار بگیرد. الان پنج انگشت من باز است آیا این که الان من پنج انگشتم را باز کردم از حالت دست بودن خارج شده یا خارج نشده؟ خارج نشده، همان دست الان به این شکل است، الان شما نگاه کنید من این پنج انگشت را می‌بندم آیا از حالت دست بودن خارج شد؟ نه باز هم دست است شما الان نگاه کنید من این طور کردم، باز این دست است، بستم، باز دست است. دو انگشت را باز می‌کنم، سه تا را می‌بندم باز دست است، چهارتا را باز می‌کنم ... ممکن است به بیست صورت، سی

صورت من این دست را در بیاوریم و همهٔ اینها دست است و همهٔ اینها با یکدیگر فرق می‌کند. شما وقتی که می‌خواهی فرض کنی که یک مشت بزیند طرف را نقش بر دیوار کنی این جوری که نمی‌کنی، این جوری می‌کنی یک پنجه بکس هم از اینها می‌گیری می‌گذاری که دیگر ضربه قاطع باشد، او را بزیند به دیوار که اصلاً اثری از او نماند؛ دست را باز نمی‌کنی، وقتی که شما در استخر و دریا هستی و دارید شنا می‌کنی با مچ دستتان شنا نمی‌کنی چون آن طوری شنا فایده ندارد، تمام دست را باید باز کنی، یک خرده هم مچ باید این جوری [مقعر] باشد که آب در آن جمع شود، وقتی که می‌خواهید این دست را بیارید، دیدید این جوری، این جوری که نمی‌آرید، یا اینکه بخواهید دست را این جوری: من دلم می‌خواهد شنا کنم ولی این جوری شنا کنم! اصلاً صاف می‌رود زیر آب، باید دست باز باشد به این شکل؛ پس معلوم می‌شود دو ظهور است، یک ظهورش یک خاصیت دارد ولی وقتی که می‌خواهید بزیند یک چیزی را نصف کنید آنجا دیگر با دست باز این جوری نمی‌زنید آن جوری له می‌شود، این جوری وقتی که بزیند دو نصف می‌شود. در عین اینکه این دست است هر شکلی از دست یک خاصیت دارد، یک ظهور مختلف است، یک نوع از دست است که با آن نوع دیگر تفاوت می‌کند.

خلقت تمام خلایق در ارتباط با خدا مثل این است - دیگر خیال می‌کنم آسان‌تر از این مثال که شیرفهم شیرفهم بشوید من راحت‌تر از این سراغ ندارم - تمام خلایق همه مثل اشکال مختلف دست هستند که همه اینها ظهور یکی هستند، وقتی من دستم را مشت می‌کنم شما در اینها نمی‌گویید که: این دیگر دست ندارد، این مشت دارد، می‌گویید: دستش به مشت تبدیل شده، دستش؛ یعنی همان دست هست که الان این دست به این ظهور درآمده. می‌گویید: پنج انگشتش باز است، دست او به پنج انگشت ظهور پیدا کرده جدا نشده و اسم دست هم از او سلب نشده، توجه کردید!

این خلایق که همه ظهورات خدا به این نحو هستند پس متوجه شدیم این جنبه جنبه استیلا نیست، جنبه ولادت نیست مثل بچه‌ای که خدا خلق کرده باشد، خلق جدا، آن برای خودش جدا آن روی تختش نشسته باشد، **الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى** ﴿طه، ۵﴾ آن در عرش خودش نشسته، خلق خدا هم در آن طرف دارند در سر و کله همدیگر می‌زنند این به آن موشک می‌زند آن به آن بمب می‌زند، آن دارد چه کار می‌کند و او هم ایستاده و دارد نگاه می‌کند! نه آفاجان، این خلایق همه ظهورهای او هستند مانند این دست.

روی این جهت در این صورت آیا دیگر ما می‌توانیم بین پیغمبر - دقت کنید اینجا دیگر می‌خواهم مطلب را بگویم - بین پیغمبر و بین امام و بین سایر مخلوقات از این نقطه نظر فرق است؟ دیگر فرقی نیست، دیگر چه فرقی می‌کند؟ دیگر چه فرقی می‌کند؟ آیا ما می‌توانیم بگوئیم: رسول خدا چون دارای

یک همچنین مقامی هست و شامخیت در این مرتبه و اینها هست این نه، این حکمش جداست این استثناست، حالا بقیه ائمه را اینها را هم می آوریم جزو این مرتبه پیغمبر متتها با یک مرتبه نازل، ما این چهارتا را قرار می دهیم، بقیه افراد را می آییم می گوئیم: اینها جدا هستند و اینها همین ممکنات و ماهیات هستند و اینها همین خلایقی هستند که وجود به اینها تعلق گرفته و در یک مرتبه نازل ای هستند. اینها [پیامبر و ائمه] در یک مرتبه بالاتری قرار دارند که نه می شود به آنها خدا گفت و نه می شود به اینها همین ماهیات ممکنه و اشیاء خارجی گفت، یک حالت بینابین که همین طور شیخیه^۱ و اینها که قائل به این مسئله هستند و اینها از این نظر دارای انحراف عقیده ای در این قضیه هستند اینها به این مسئله مبتلا شدند و حتی خیلی از افراد بسیاری از آن اشخاصی که خواستند دنبال اهل بیت و ولایت و از این مسائل باشند ندانستند که بدون اینکه توجه کنند آمدند اصلاً همه چیز را زدند درب و داغان کردند و خراب کردند.

نه جان من! هیچ تفاوتی از نقطه نظر ظهور ذات در اشیاء و در خلایق و در ممکنات و در ماهیات و در مخلوقات از این نقطه نظر که همه اینها ماهیات امکانیه هستند که اینها ظهور آن حقیقت هستند و از این نقطه نظر تفاوتی بین هیچ کس وجود ندارد. بله، ممکن است یک وجودی از نقطه نظر سعه وجودی در مرتبه وجودی ماقبل نسبت به وجود دیگر جنبه علی داشته باشد اشکالی در این صورت نیست، ولی خود او در ارتباط با ذات پروردگار از این قاعده مستثنی نیست، همه در تحت همین قاعده قرار دارند.

امام علیه السلام که با خدا مناجات می کند، امام سجاد علیه السلام که دارد با خدا مناجات می کند و می گوید: خدایا من کسی نیستم، من هیچ نیستم که اصلاً بخوادم به حساب بیایم، امام به این مرتبه دارد نظر می کند، امام می بیند یک ماهیتی است که آن وجود بحت و بسیط که همان وجود حضرت حق است، آن وجود تجلی کرده به این و این را یک لباس خلق و لباس بشری پوشانده و آن حقیقت واقعی که عبارت است از همان ظهور حق و تجلی حق، هرچه هست همان است، آن ظهور هرچه هست هست، وقتی که آن ظهور می آید و این ماهیت را متحقق می کند دیگر این ماهیت نمی تواند به خودش ببالد و فخر کند که: من هستم که باعث شده ام که از بقیه امتیاز پیدا کنم و تفاوت پیدا کنم. چرا؟ چون مسئله به ظهور برمی گردد، به خود آن ظهور برمی گردد نه به ظاهر، به آن تجلی برمی گردد نه به متجلی، آن تجلی است که متجلی را به این شکل و به این خصوصیت و به این کیفیت درآورده است. به این مسئله امام علیه السلام از همه افراد ادراکش بیشتر است. واقعیت مطلب را امام فهمیده است.

به همین جهت است که هرچه بر علم انسان افزوده بشود و نسبت به حقایق عالم تکوین شعور و

۱. جهت اطلاع بیشتر به امام شناسی، ج ۵، ص ۱۷۷ مراجعه شود.

ادراک بیشتری پیدا کند و علم او نسبت به جهان هستی بیشتر بشود، مقام عبودیت و مقام ذلت و مقام مسکنت و مقام خضوع و خشوع او از سایر افراد بیشتر می شود. اینکه شما می بینید بعضی هستند که این درس ها را خواندند و فرد عالمی هستند و اطلاعاتشان نسبت به این مسائل اطلاع نسبتاً کمی نیست ولی وقتی با آنها می نشینید و صحبت می کنید از آثار این علوم در آنها چیزی نمی بینید، آنها را دارای تکبر و دارای تفرعون و دارای آنانیت و دارای نفس و دارای تشخص و مقام آمریت و ناهویت مشاهده می کنید دلیل بر این است که اینها به عمق این مطالب نرسیدند و صرفاً اطلاعاتی در این زمینه کسب کردند بدون اینکه آثار این علوم در نفس آنها جایگزین بشود حک بشود، تثبیت بشود، عمیق بشود.

هرچه انسان نسبت به این معارف اطلاع بیشتری داشته باشد خضوعش و تواضعش و مقام ذلتش بیشتر است و این هم یک چیز اعتباری نیست آدم می فهمد تا نگاه به طرف بکند می فهمد بابا این کیست. مدعی است یا واقعاً یک خبری است، حرف دارد می زند یا واقعاً در وجودش مطالب و چیزهایی پیدا می شود. مشخص است با یک نگاه کردن آدم می فهمد، نشد با دو دقیقه صحبت کردن، ده دقیقه صحبت کردن می فهمد که این چیست.

اینجاست که ائمه ما را سوق می دادند به آن علمایی که این حقایق در وجود آنها رسوخ کرده بود نه فقط یک اطلاعاتی داشته باشند و بخواهند برای مردم بیان بکنند، مانند آن روایت امام عسکری علیه السلام که راجع به علما و اینها صحبت کردند و روایت امام صادق علیه السلام و همین طور از امیرالمؤمنین هست مطالب زیاد است از خود امام سجاد هم در این زمینه مسائلی است.

نگاه کنید به عالمی که *يَذْكُرْكُمْ الْجَنَّةَ*؛ وقتی بغلش می نشینید شما را به یاد بهشت می اندازد نه اینکه وقتی می نشیند دم از خود می زند: ها ها! این کجا آدم را یاد بهشت می اندازد؟! وقتی که طرف نشسته هی دارد از خودش می گوید و از مسائل خودش، این کجا انسان را یاد بهشت می اندازد؟ حالا هرچه هم ادعا داشته باشد هرچه هم ریش داشته باشد و ریش درازتر باشد فایده ای ندارد! آن عالمی که انسان را به یاد بهشت می اندازد آن عالمی است که انسان در صحبت های خودش خضوع را احساس کند.

من یک وقت رفته بودم پیش یک بنده خدایی حالا فوت کرده، رفتم نشستم و طبق معمول مصافحه کردیم و نشستیم؛ حالا دست نبوسیدیم که نبوسیدیم دیگر! مگر چه شده حالا، حتماً مگر باید دست بوسید! یک نامه ای بود دادم به ایشان گفتم که: آقا این نامه ای است و این برای شماست. من دیدم ایشان اصلاً نگاهی به ما نکرد فقط همین سرش در این نامه بود، گفتم: آقا متوجه شدید؟ این نامه از طرف ... گفت: بله. بله. گفتم: بله می خواستم عرض کنم خدمتان که دقت بفرمایید، مطالعه بفرمایید إن شاء الله اگر مطلبی به نظرتان می رسد بفرمایید، دیگر فرمایشی ندارید؟ بلند شدم آدم بیرون و رفتم

دنبال کارم.

آدم نیاز نیست که خیلی بخواهد [تواضع] بکند من آدم دارم به شما سلام کنم سرت را برگردان نگاهم کن، همین طوری آدم این جور بشیند [نگاه] بکند اگر این طور است ما هم بلد هستیم، ما هم همین طوری، بفرمایید.

بزرگان، اهل معرفت، اولیاء الهی - حتی نه آنها - آنهايي که یک شخص عادی هم حتی بودند اهل صلاح، اهل علم، اهل تقوا وقتی که می آمدند یک شخصی آمده: سلام عليكم، حال شما، خوش آمدید، مشرف فرمودید، بفرمایید، فرمایشی دارید. همین طور بگیرم اینجا بشینم کله را هم می اندازم پایین: آقا مطلب این است، بسیار خُب بگیرد و بگذارد آنجا! این مسئله نیست.

امام علیه السلام می فرماید عالمی که وقتی که کنارش می نشینی تو را به یاد بهشت بیندازد، بهشت افرادی هستند اهل معرفت، اهل ابتسام، اهل خوشرویی، اهل برخورد صحیح، متواضع، عبودیت از سر تا پای آنها نمودار است، ظهور دارد، وقتی شما می نشینید این حالت را احساس می کنی، این اهل اهل بهشت است، امام می فرماید: با این افراد باید شما برخورد کنید با این افراد باید ارتباط داشته باشید، با این افراد باید رفاقت کنید، با این افراد باید باشید که وقتی می نشینی این حالت را درک بکنی. امیرالمؤمنین وقتی می نشست چه بود؟ این قدر با مردم شوخی می کرد که آن دومی می گفت: یکی از عیب های این است علی رجلٌ دَعَابَه؛ این اصلاً آدمی است که همه اش با هر کسی هست می نشیند می گیرد می خندد، حاکم اسلام که نباید بگیرد هر هر بخندد!! پس چی؟ مثل ترشی انبه کله اش را این طوری کند ابرویش را مثل هفت بیورد پایین! عین خودش - همان دومی - عین چی چی باشد آن جور! آن وقت آن می شود معنای حاکم. خُب بخند بابا طوریت نمی شود، به خدا طوریت نمی شود، با مردم بخند با مردم شوخی کن، با مردم حرف بزن، با مردم اختلاط کن، با مردم استیناس^۱ کن.

امام حسن دارد از یک جا می گذرد می بیند چند نفر فقیر نشستند دارند با هم آبگوشت می خورند می گویند: بیا با ما غذا بخور. صاف از اسب می آید پایین می نشیند با آنها می خورد! این کیست؟ این چیست؟ این کیست؟ نیاز نیست اصلاً انسان با او صحبت کند، همین نگاه به این قیافه کند، نگاه به قیافه امام حسن کند می گوید: بابا این با بقیه تفاوت می کند، معاویه هم همین کار را می کرد؟ یزید هم همین کار را می کرد؟ هارون و مأمون و اینها می آمدند همین طوری می نشستند برخورد می کردند؟ یا اینکه: اوه اوه! وقتی از یک جا رد می شدند یک لشگر از جلو: آی می خواهد خلیفه بیاید! بیاید که بیاید گور پدرش! یک عده هم از آن عقب می آمدند، پشت بامها را بپایند یک وقت از آن بالا یک کسی سنگ نزند،

۱. انس گرفتن، خو گرفتن.

بروند بالای پشت بامها بایستند با تیروکمان و چیزهای دیگر، آنها هم از آن طرف فلان. چه خبر است بابا؟ دارد خلیفه می آید بیاید برود دیگر اینها ندارد. مگر امام حسن می آمد با لشگر می آمد؟ مگر قرق می کرد، مگر افراد و این طرف و آن طرف می گماشت با تیروکمان و نیزه و اینها مواظب باشند یک وقتی خلاصه به بدن آسیبی نرسد؟!

شب نوزدهم امیرالمؤمنین می خواهد از منزلش بیاید، امام حسن و امام حسین متوجه شدند یک قضیه ای در پیش است، یا علی پدرجان! ما می خواهیم با شما بیاییم، حضرت فرمودند: برای چه می خواهید با من بیایید یا مرگ من رسیده یا نرسیده، بروید پی کارتان، بلند شوید بروید رد کار خودتان، یا مرگ من رسیده یا نرسیده، این امام ما این است، امام ما این است. دوتا پسرهایش را نگذاشت با او در مسجد بیایند. اگر مرگ من رسیده آسمان و زمین جمع شوند نمی توانند جلوگیری کنند، اگر هم نرسیده پس برای چه بلند می شوید و می آید.

امام حسین چطوری بود؟ امام سجاد چطوری بود؟ امام جواد چطور بود؟ توجه می کنید! اولیاء الهی چطوری هستند؟ - اولیاء الهی نه مش غضنفرها! - اولیای الهی، عرفا. وقتی مرحوم آقا می خواستند حرم بیایند تا یکی باهاشون [می آمد] [می فرمودند:]: فرمایشی دارید؟ فرمایشتان را بفرمایید من تنها حرم می روم! یارو جفت می کرد دو متر می پرید عقب. فرمایشتان را بفرمایید من تنها حرم می روم.

نیاز ندارد پنجاه نفر این طرف و آن طرف او را بگیرند، ا! با پنجاه نفر وارد حرم بشود، احتیاج ندارد. او امام رضا را تنها می خواهد، پنجاه نفر را برای چه با خودش راه بیندازد؟ می خواهد بیاید به امام رضا چه بگوید؟ بگوید بنده با پنجاه نفر آمدم، تماشا کنید، التفات بفرمایید. امام رضا می گوید که: برو پی کارت بابا! فعلاً زوار اینجا دارم بگذار به این برسم تا بعد نوبت تو شود، اگر نوبت تو شد! امام رضا می خواهد وقتی رفتی زائرش تک و تنها، عبایت را بیندازی سرت، کسی نشناسد، بعد هم یک وقتی بروی هی نگویند: آقا سلام علیکم، سلام علیکم، آقا سلام علیکم، سلام علیکم! بابا جلویت را بپا کلاهات به دیوار نخورد، سلام علیکم، تو که همه اش از اول که وارد حرم شدی ...

یک بنده خدا بود این به همه چیز نگاه می کرد به غیر از امام رضا خیال می کنم، سلام علیکم و رحمة الله، به من که رسید به او ... راهمان را انداختیم رفتیم دیگر، خوشش نیامد.

تو که به همه داری سلام می کنی به غیر از امام رضا، بایست بابا! یک اذن دخولی یک چیزی، یک مسئله ای آخر تو حرم آمدی همه جا بله! اینجا هم بله! همه جا بله اینجا دیگر چرا؟ اینجا حریم غیرت خداست، در اینجا ناموس عالم خوابیده، خجالت بکش! مگر می شود انسان وارد حریم سلطان شود و ادب رعایت حضور را در آنجا [رعایت نکند] پس گردنی می زنند برود قعر جهنم، مگر می شود انسان

این کار را انجام بدهد؟ بله!؟

اینجاست که امام علیه السلام به ما دارند یاد می‌دهند چطوری ما نگاه کنیم، چطوری نسبت به عالم نگاه کنیم، دارند می‌گویند: ای مردم از من امام سجاد گرفته و اجدادم و خاتم انبیاء که جد من است و تمام فرزندانم و آخرین فرزندم امام زمان ارواحنا فدا که تمام ملک و ملکوت ماسوی الله زیر نگین انگشتر او دارد می‌گردد، تمام عالم در قبال ظهور پروردگار صفر هستیم، همه صفر هستیم. هر چه هست ظهور اوست، به ظهور نگاه کنید نه به آن مظهر که ظهور در او جلوه پیدا کرده است. وقتی که به من امام نگاه می‌کنید نگاهتان به «او» باشد، وقتی می‌بینید من دارم یک امر خارق عاده‌ای انجام می‌دهم ببینید «او» دارد انجام می‌دهد، وقتی می‌بینید من صاحب ولایت دارم همه عوالم را حرکت می‌دهم «او» دارد حرکت می‌دهد. هی امام می‌آید ما را به آن سمت، ما را به آن حقیقت می‌برد، نمی‌آید به سمت خودش [بکشاند و دعوت کند].

اهل ظاهر می‌آورند مردم را به سمت خودشان: صحبت من، منبری که من رفتم، به به ببینید چه کرد! کتابی که من نوشتم ببینید چه آثاری چه مسائلی چه شده چقدر گل کرده، من نوشتم کتابی که من نوشتم. الان در سایت‌ها در اینترنت، این طرف آن طرف می‌نویسند کتاب فلان: الحمدلله توفیق الهی است خداوند قسمت کرده! اگر توفیق الهی است پس چرا خوش خوشان تو شده، اگر توفیق الهی است؟ اگر توفیق الهی است بر اینکه الان این حادثه انجام شود پس اگر حادثه بعدی هم انجام شد دیگر ناراحت نشوی، آن که غیر از این است.

برای امیرالمؤمنین جنگ جمل که پیروز شد، جنگ نهروان که پیروز شد با جنگ صفین که شکست خورد یکی است، هر دو یکی است تکان نمی‌خورد ابداً، این آب تکان نمی‌خورد. اچی شد؟ هجده ماه رفتیم آنجا بابا تابستان است! - من در آنجا در تابستان رفتم خیلی تابستان داغی است در همان رقه که الان دست این گروه‌های [تکفیری] و اینهاست، هم زمستان سردی دارد هم زمستانش را رفتم هم تابستان، هم زمستانش سرد است و برف دارد، تابستانش هم خیلی تابستان گرمی است - هجده ماه در تابستان، در زمستان، جنگ، بکش بکش، حلوا خیر نمی‌کردند والله آنجا، نیزه و شمشیر و تیر و کمان و سنگ و اینها بود، گذشته، بعد یک دفعه با کلک عمرو عاص پدرسوخته تمام هجده ماه رفت هوا، فاتحه، تمامش از بین رفت. امیرالمؤمنین صاف برگشت سر جایش گفت: حالا می‌روم نماز را در کوفه می‌خوانم در مسجد کوفه، تمام هجده ماه رفت هوا. هیچ تفاوتی برای او ندارد. چرا؟ چون آن خودش را فقط ظهور می‌بیند، وجود را از او می‌بیند، حرکت را از او می‌بیند، سکون را از او می‌بیند، همه را از او می‌بیند، نه اینکه تصور می‌کند ما تصور می‌کنیم، او می‌بیند، آن وجدان دارد، او شهود دارد، آن احساس

دارد، لذا می بینید همیشه یک حالت شخصیت ثابت دارد، اولیاء این شخصیت شان ثابت است، ظاهر داد و بیداد می کنند، نه، در ظاهر: بروید، بزید، بلند شوید بنشینید و این کارها را بکنید نه اینکه بروند صاف در خانه بنشینند و فرض کنید که چرت بزنند، نه، صحبت می کنند، تشویق می کنند می نویسند، خطابه می خوانند، امر و نهی می کنند، دفتر و دستک دارند اینها همه جای خود، آن باطن یک امر ثابت است، صاف، صاف صاف. دیدید وقتی که قلب از کار بیفتد مانیتور چه نشان می دهد؟ یک فلت^۱ صاف یک خط هیچ تکانی نمی خورد، قلب ایستاد، قبل از اینکه بایستد باز یک تکان هایی می خورد و یک چیزهایی، تا اینجا دیگر قشنگ ایستاد، وقتی می ایستد می شود صاف، می شود یک خط که شما قشنگ با خط کش هم با آن دقت نمی توانید این قدر صاف در بیاورید، اولیاء خدا در فراز و نشیب زندگی آن خط مانیتوری هستند که قلب ایستاده، یکی است، هیچ حرکتی ندارد بالا ندارد، پایین ندارد، ظهورش تفاوت می کند ظهورش فرق می کند آن در باطن چیست؟ یک مطلب است.

ان شاء الله که امیدواریم خداوند در این شب های متبرک که مربوط به امیرالمؤمنین علیه السلام است. امشب اتفاقاً در نظرم بود راجع به قدر صحبت کنم نمی دانم یک دفعه صحبت [کجا رفت]. یادم رفت، راستش که یادم رفت و بعد هم اصلاً صحبت در ادامه [شرح دعا] رفت. راجع به اینکه خیلی از دوستان از من سؤال کرده بودند که اینکه شب قدر بیست و سوم است، چرا باید دو شب دیگر را هم ما بیدار باشیم؟ یا اینکه شب هایی که بینش هست چه حکمی دارد و چه کاری باید کرد؟ و راجع به این قضیه می خواستم صحبت کنم حالا ان شاء الله اگر خدا بخواهد می گذاریم برای - گرچه رفقا و دوستان در همین شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم اینها گفتند، مطلب بیان کردند - و ما هم حالا به دنبال همان مطالب شاید برای شب بعد راجع به این قضیه که خاصیت شب های نوزدهم و بیست و یکم پس چه می شود. مثل اینکه من یک وقت صحبت کردم^۲ هان؟ به نظرم می رسد که پارسال بود پیرارسال بود، یک چیزی به نظرم می آید که خدمتتان گفته بودم: شب قدر یک امر مستمر است، ظاهراً این طور است حالا به اجمال دوباره می گویم که یک امر مستمری است که از شب نوزدهم و قبل شروع می شود و به شب بیست و سوم ختم پیدا می کند. - احتمالاً مثل اینکه رفقا در نظرشان هست که صحبت کردم - حالا ان شاء الله اگر خدا بخواهد در شب بعد هم راجع به این قضیه ان شاء الله شاید یک چند کلمه ای خدمتتان عرض کنیم.

ان شاء الله خداوند توفیق بدهد به برکت این شب های متبرک که مربوط به صاحب ولایت است

۱. Flat تخت، مسطح

۲. درس اسفار، جلسات: ۷۵۶ و ۷۵۷.

امیرالمؤمنین علیه السّلام و خیلی عجیب است چطور امیرالمؤمنین در شب نوزدهم باید ضربت بخورد نه شب هجدهم، در شب بیست و یکم که شب قدر است در آن شب باید حضرت از این دنیا بروند و این مقدمه بشود برای شب بیست و سوم اینها خیلی مطالبی است که گاهی اوقات ما از بزرگان چیزهایی می شنیدیم راجع به اینها. خداوند ما را، فهم ما را و بینش ما را به این مسئله روشن کند و از برکات و مواهب این لیالی متبرکه که مربوط به ولایت است خداوند دست ما را هم بگیرد و از آن ماء معینی که نصیب اولیاء خاصه خودش کرده است ما را هم بکشانند.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد